

سال 1917: انقلاب سوئد

نویسنده: فردریک آلبین اسونسون (FREDRIK ALBIN SVENSSON)

مترجم: سارا طاهری

منبع: <https://www.marxist.se/aret-1917-den-svenska-revolutionen>

حدود صد سال پیش، رویدادی انقلابی در سوئد واقع گردید که می‌توانست طبقه کارگر در این کشور را به قدرت برساند؛ اما در عوض منجر به استقرار دموکراسی بورژوازی و حق رأی همگانی و برابر شد. سوئد با الهام از انقلاب روسیه با تظاهرات توده‌ای، شورش‌ها و قیام‌های محلی، همزمان با تشکیل ارگان‌های قدرت کارگری به جنبش درآمده بود.



رویدادهای سال 1917 با خروج 200 زن کارگر از کارگاه‌های چوببری مجمع الجزایر سودرهامن (Söderhamns) در 11 آوریل آغاز شد. زنان با حضوری روبه‌گسترش به سمت مرکز سودرهامن راهپیمایی کردند و خواستار افزایش جیره‌ی نان و اجازه‌ی خرید مواد غذایی خارج از سیستم سخت جیره‌بندی شدند. کلانتر مسئول استان در مواجهه با خطر گسترش این اعتراضات، اجباراً تسلیم خواسته‌ها شد. تظاهرات زنان سودرهامن اولین تظاهرات در یک جنبش انقلابی بود که صدها هزار کارگر، زن خانه‌دار و جوان طی دو ماه در آن شرکت کردند.

طبقه کارگر طرح‌های وقوع جنگ را متوقف می‌کند

کارگران تقریباً یک دهه گذران بسیار وخیمی را تجربه کرده بودند. این وخامت از سال 1907 که بورژوازی از طریق «انجمن کارفرمایان سوئد» (SAF) تهاجم به معیشت کارگران را شدت بخشید، ادامه داشت. ناتوانی و عدم تمایل رهبری LO در امر سازماندهی مبارزه‌ی رزمجویانه به‌توافقات بلند مدتی منجر شد که کاهش دستمزدها و شکست فاحش در اعتصاب عمومی سال ۱۹۰۹ را به دنبال داشت.

با وجود این، اراده‌ی مبارزاتی در طبقه کارگر همچنان وجود داشت. در آغاز سال 1914، گوستاو پنجم (پادشاه سوئد) همراه با اشراف و بورژوازی، تدارک جنگی را شروع کردند. این تدارک در 6 فوریه به اوج خود رسید؛ زمانی که شاه، اشراف و بورژوازی قطاری از دهقانان میهن‌پرست را با حضور 30/000 نفر بسیج کردند. پادشاه در امر تدارکات جنگی خواهان افزایش زمان آموزشی برای سربازان و وظیفه شد که برخلاف سیاست دولت لیبرال وقت بود. اما دولت به‌جای دعوت به اعتراض علیه شاه، استعفا داد.

کارگران تحت رهبری سوسیال دموکرات‌های چپ با تظاهرات گسترده‌ای در سراسر کشور و به‌ویژه در تظاهرات 8 فوریه در استکهلم که 50/000 نفر در آن شرکت داشتند، با درخواست پادشاه مخالفت کردند. این واکنش کارگری در مقابل درخواست پادشاه، جناح راست را از این‌که دولتی به‌نام خودش تشکیل بدهد، ترساند؛ و همین امر (یعنی: مخالفت کارگران با بسیج جنگی و ترس جناح راست را از تشکیل دولت) دلیل اصلی عدم شرکت سوئد در جنگ جهانی اول در کنار آلمان است که در ژوئیه همان سال شروع شده بود.

نارضایتی بیش‌تر می‌شود

بدین‌سان، مسئولیت تشکیل دولت به اشراف‌زاده‌ی محافظه‌کار و غیرحزبی (یعنی: هامارشلود Hammarskjöld) واگذار شد. او رهبری حکومتی را به‌عهده داشت که امروز آن را یک دولت تکنوکرات (یعنی: دولتی غیرانتخابی و غیرحزبی) می‌نامیم.

این دولت دربرگیرنده‌ی رهبران تجاری از جمله *والنبرگ* (K.A. Wallenberg)، به‌عنوان وزیر امور خارجه و نیز مالک اصلی صنعت نساجی، *ونرستروم* (Vennerström)، به‌عنوان وزیر دارایی بود. این حکومتی متشکل از ثروتمندان بود که [طبعاً] در خدمت خود آن‌ها نیز قرار داشت.

تحت رهبری این دولت، بورژوازی سوئد راهی برای شرکت در جنگ بدون استفاده از ارتش پیدا کرد. عنوان «سپر گرسنگی» در اوایل جنگ درآمد [فراوانی] برای نخست‌وزیر [و هم‌طبقه‌ای‌های او] به‌ارمغان آورد، زیرا او به‌سرمایه‌داران اجازه داد تا با صادرات مقادیر زیادی غذا، پول کلانی به‌دست آورند که باعث افزایش قیمت‌ها در سوئد شد. صادرات گوشت گاو نسبت به‌قبل از جنگ 9 برابر و صادرات گوشت خوک 3 برابر افزایش یافت. قیمت گوشت چنان بالا رفت که جیب خالی کارگران از پس آن بر نمی‌آمد.

قیمت بالای گوشت باعث شد که تولید سبزیجات نیز برای حمایت از دام تغییر مسیر بدهد [و گران‌تر شود]. هنگامی که در تابستان 1916 برداشت محصولات با کاهش روبرو شد، هم‌زمان با مسدود شدن مسیرهای تجاری توسط طرف‌های متخاصم، انبارهای آرد، سیب‌زمینی و شکر به‌سرعت تخلیه شد. در نتیجه، آرد و شکر به‌سختی جیره‌بندی شد؛ و قیمت سیب‌زمینی برای کسانی که موفق به‌خرید آن می‌شدند، 3 برابر افزایش یافت.

در نتیجه‌ی صادرات به‌کشورهای جنگ‌زده، سود شرکت‌های بزرگ بیش از هر زمان دیگری بود. سود شرکت‌های کشتیرانی تا سال 1916 در مقایسه با سطوح سال 1913 دو برابر شده بود. در محله‌های ثروتمندترین شهرها، صنعت رستوران‌داری، خز فروشی و ویلاسازی رونق گرفت. به‌طور کلی، درحالی که بورژوازی در تحمل غوطه‌ور بود، کارگران گرسنگی می‌کشیدند.

این وضعیت در شرایط عادی مقدماً به‌موجی از اعتصابات منجر می‌شد، اما با وجود رهبری *ژالمار برانتینگ* (Hjalmar Branting)، سوسیال دموکرات راست، در آغاز جنگ به‌چیزی منجر گردید که اصطلاحاً صلح قلعه نامیده می‌شود. طولی هم نکشید که LO از این روش پیروی کرد و اعلام نمود که «تاکتیک‌های درگیری‌های آشکار» را کنار می‌گذارد. کارگران در شرایطی قرار گرفتند که رهبری خود آن‌ها اقدام به‌اعتصاب یا تظاهرات را تا زمانی که جنگ ادامه داشت، منع کرده بود. رهبری سوسیال

دموکرات سوئد در این خیانت با احزاب برادر خود در همه کشورهای اروپایی، به جز روسیه و صربستان، عمل کرد مشترکی داشت.

صبر [مردم] روبه‌پایان است

تنها با الهام از انقلاب فوریه در سال 1917 روسیه بود که یخ تحمل صف‌های طولانی نان شکسته شد. کارگران روسیه در پتروگراد، پس از قرن‌ها ستم تزاری، ظرف چند روز از شر ارتجاعی‌ترین رژیم اروپا خلاص شدند. کارگران زن روسی در 8 مارس (23 فوریه طبق تقویم قدیم) اولین تیر را شلیک کردند و مردان را به‌دنبال خود کشیدند.



نیروی محرکه اصلی در سوئد نیز زنان شاغل بودند که مسئولیت اطمینان از کفایت دستمزدهای ناچیز برای غذا را به‌عهده داشتند که به‌طور متوسط ۸۰ درصد گران‌تر از قبل از جنگ شده بود. در 30 مارس، «دولت سپر گرسنگی» در رابطه با طرح یک توافق تجاری با بریتانیای کبیر سقوط کرد؛ توافقی که به‌معنای افزایش تجارت مواد غذایی بود. این مسئله باعث فوران خشم کارگران سوئدی شد. غالباً قبل از وقوع انقلاب‌ها اختلافاتی در طبقه حاکم و دولت رخ می‌دهد، و این امر حتی در آن زمان نیز وجود داشت.

تظاهرات رادیکال زنان در سوئد هم (Söderham) در 11 آوریل، طی چند روز تظاهرات مشابهی در دیگر نقاط را به‌دنبال داشت. اما در وسترویک (Västervik) بود که جنبش به‌طور واقعی اوج گرفت.

وسترویک راه را نشان می‌دهد

روز شنبه، 14 آوریل 1917، سنگتراش‌های وسترویک کار را متوقف کردند و برای افزایش سهمیه نان و کاهش قیمت مواد غذایی به‌سمت بخش‌داری راهپیمایی کردند. روز دوشنبه، 16 آوریل، کارگران همه‌ی صنایع در وضعیتی برافروخته بحث در مورد چگونگی پیشبرد مبارزه را شروع کردند. قبل از ناهار، تمام شهر در اعتصاب بود. کارگران به‌مرکز شهر رفتند و به‌گروه‌های مختلف تقسیم شدند. عده‌ای با مدیریت شهری تماس گرفتند، و گروهی دیگر برای بررسی نحوه رسیدگی به‌غذا و

جیرمبندی به آسیاب شهر، و دفتر لابیات و اداره نان رفتند تا چگونگی مدیریت جیرمبندی غذا را نظارت کنند. این ها متوجه کمبودهای عمده‌ای شدند: همزمان با گرسنگی کارگران، ظاهراً غذاهایی وجود داشت که دولت به آن‌ها رسیدگی نمی‌کرد. از جمله این‌که چندین گونی آرد در اثر رطوبت آسیب دیده بود.

تصمیم گرفته شد که نمایندگانی از محل‌های مختلف کار در «کمیته کارگران 16 آوریل 1917» منصوب کنند که بعداً به کمیته 16 آوریل معروف شد. این کمیته به‌تظاهرکنندگان پیشنهاد کرد که خواستار کنترل شدیدتر مواد غذایی و توقف صادرات آن شوند. علاوه بر این، کارگران بازگرداندن سطح زندگی به سطح قبل از جنگ، معافیت مالیاتی تا سقف 3000 کرون درآمد، و 8 ساعت کار در روز را نیز مطالبه کردند. اما، به درخواست سندیکالیست‌ها از تقاضای حق رأی همگانی و برابر صرف نظر شد. این مطالبات در عصر همان روز به‌اتفاق آرای معترضین تصویب شد.

حمایت از جنبش و مطالبات گسترده‌تر کارگران دولت و شرکت‌ها را به‌وحشت انداخت. ناگهان، همزمان با افزایش دستمزد کارگران و دسترسی به‌زمین برای کشت سیب‌زمینی برای خودشان، ارسال جیره‌ی اضافی به‌ستروویک، و نیز کاهش قیمت آرد شروع شد. در هفته‌های بعد تجارت سیب‌زمینی، آسیاب غلات، جیرمبندی نان و همچنین تجارت ماهی و گوشت به‌دلیل فشاری که از سوی کارگران اعمال می‌شد، تحت کنترل کمیته قرار گرفت. کمیته سودها را تحت کنترل قرار داد که خیلی زیاد نباشد و غذا هم برای ساکنان وجود داشته باشد. این کمیته شبیه شوراهای کارگری تشکیل شده در روسیه بود که در زبان روسی «شورا» (Soviet) نامیده می‌شد و در اکتبر 1917 قدرت را در روسیه در دست گرفته بود.

موجی از تظاهرات توده‌ای سراسر سوئد را فراگرفته بود. در 17 آوریل، تظاهرات گسترده‌ای در *کالمار* (Kalmar)، دلال‌های سیب‌زمینی را از بازار بیرون انداخت. دو هزار نفر در *هوفورس* (Hofors) برای نان و دستمزد بیش‌تر تظاهرات کردند. 400 کارگر زن در *کارلستاد* (Karlstad)، نان و سیب‌زمینی و غذای گرم در محل کار را مطالبه کردند، و به‌طور موفقیت‌آمیزی به مطالبات خود دست یافتند. [بدین‌ترتیب بود که] اعتصابات، اعتراضات، بازرسی‌ها و مصادره‌های خودجوش در روزها و هفته‌ها در سراسر کشور ادامه پیدا کرد.

در جریان این رویدادها تعداد بی‌شماری از انواع مختلف کمیته‌ها تشکیل شد: کمیته‌های برآمده از جلسات کارگران با نمایندگان محل کار خود (مانند *وستروویک*) تا کمیته‌هایی که مستقیماً توسط تظاهرکنندگان برای تنظیم و ارائه خواسته‌های تظاهرکنندگان انتخاب می‌شدند، همان‌طور که در *سودرها من* اتفاق افتاد. در *استکهلم* و *گوتنبرگ*، شوراهای کارگران و سربازان توسط سوسیالیست‌های چپ تشکیل شد که راه را برای یک قیام واقعی هموار کرد.

گاه تحت کنترل کمیته‌ها و گاه بدون کنترل کمیته‌ها، یعنی به‌طور خودجوش بازرسی از انبارهایی صورت می‌گرفت که کارگران و زنان خشمگین می‌دانستند که تاجران غذا برای فروش در اختیار دارند، اما از فروش آن خودداری می‌کنند. این‌گونه اقدامات، ایجاد محدودیت [تا اندازه‌ای] گسترده در حقوق مالکیت خصوصی [و فردی] است؛ نوعی کنترل کارگری است، درست مانند شوراهای کمیته‌ها. این عناصر که انقلابی هم بودند، نه تنها بلوغ [مبارزه‌ی طبقاتی] برای وقوع انقلاب بورژوا/دمکراتیک (با ارائه‌ی حق رأی برابر و همگانی) نشان می‌دادند، بلکه برای وقوع انقلاب سوسیالیستی نیز کفایت لازم را داشتند.

جنبش گرسنگان و احزاب توده‌ای

اما رهبران سوسیال‌دموکرات پیش از این رویدادها، سوسیالیسم و حکومت کارگری را به‌دنیای مدینه‌ی فاضله حواله کرده بودند. آن‌ها روی همکاری پارلمانی با بخشی از بورژوازی (یعنی: با لیبرال‌ها) برای اجرای حق رأی همگانی و برابر متمرکز شده بودند. آن‌ها مرعوب جنبش شده، سعی کردند از

عناصری که در مقابل سرمایه‌داری، حقوق مالکیت خصوصی و دولت بورژوازی می‌ایستاد، جلوگیری کنند. از این‌رو، تلاش کردند تا جنبش را به عقب برانند و در محکوم کردن عناصر رادیکال‌تر آن نیز تردیدی به‌خود راه ندادند.



سوسیال دمکرات‌ها عمدتاً به‌زنان حمله می‌کردند که به‌دلیل شرایط سختی که داشتند، رادیکال‌ترین بخش تظاهرات را تشکیل می‌دادند. در گزارش سوسیال دموکرات‌ها از تظاهرات در نورشوپینگ (Norrköping) در 20 آوریل چنین آمده است: «اگرچه تظاهرات‌کنندگان مرد رفتار تهاجمی داشتند؛ معه‌ذا عموماً آرام بودند و خونسردی از خود نشان می‌دادند. اما زنان که این بار هم در اکثریت بودند، رفتاری کاملاً هیستریک داشتند و همه‌ی ملاحظات را نادیده می‌گرفتند».

در همان روز، تمام محل‌های کار اصلی در *وستراس* (Västerås) اعتصاب کردند؛ و 7 تا 9 هزار نفر در تظاهرات شرکت کردند. عصر همان روز اعتصابیون با 600 سرباز رویرو شدند. در شرایط عادی، ارتش برای شلاق زدن و ارباب کارگران فراخوانده می‌شد. اما اکنون دیگر شرایط عادی حاکم نبود. خلق‌و‌خوی انقلابی حتی در ارتش نیز گسترش یافته بود؛ در همین روز ارتش در *وستراس* با کارگران متحد شد و *سرود پسران کار و انترناسیونال* را با هم خواندند.

پاسخ مدیریت شهری استقرار پلیس علیه ارتش بود. پلیس برخلاف ارتش، هر روز سرکوب را تمرین می‌کرد. پلیس از «قانون و نظم» سرمایه‌داری حمایت می‌کرد و به‌تدریج می‌آموخت که همه‌ی کارگران را به‌عنوان مظنون و مجرم در نظر بگیرد. به‌هر روی، [چنین به‌نظر می‌رسد که] به‌هنگام انقلاب‌ها، پلیس نیروی قابل اعتمادتری برای طبقه حاکم به‌حساب می‌آید تا ارتش که فقط در شرایط بحرانی فراخوانده می‌شود. در *وستراس*، کارگران واقعاً به‌صفت ایستادند تا در برابر پلیس از ارتش دفاع کنند. شورش‌هایی از جمله در *بودن* (Boden)، *فالون* (Falun)، *اوسترسوند* (Östersund) و در *خپس هولمن* (Skeppsholmen) نیز در گرفت. سربازان تقریباً در تمام شهرهایی که هنگ ارتش داشتند، دست به‌تظاهرات زدند. اوضاع در سراسر کشور به‌سمت انقلاب پیش می‌رفت.

در 21 آوریل، در استکهلم 20/000 کارگر محل کار خود را ترک کردند تا به سمت مجلس (پارلمان) راهپیمایی کنند. آن‌ها درست در زمان سخنرانی پرآلبین هانسون (Per Albin Hansson) که یکی از رهبران سوسیال دموکرات‌ها بود، وارد مجلس شدند. او شروع به صحبت در مورد «آرزوهای کارگران» کرد - اما حاضران با قاطعیت پاسخ دادند «نه، مطالبات - مطالبات»!

پرآلبین هانسون حرف‌های خود را اصلاح کرد. او گفت: اولین خواسته نان بیش‌تر است، و با پذیرش بخشی از قطع‌نامه‌ی تصویب شده در وسترویک - و هم چنین توجه به آن‌چه حضار بر سر او فریاد می‌زدند- لیستی از خواسته‌های تظاهرات را [به این ترتیب] تهیه کرد: پایان سیاست گرسنگی، پایان صادرات مواد غذایی، نان بیش‌تر، شیر ارزان‌تر، و بالاخره حق رأی همگانی و برابر.

ذکر این نکته نیز لازم است که پرآلبین هانسون در جنبش کارگری به جناح راست تعلق داشت، که دو ماه قبل اتحادیه جوانان و چپ انقلابی را به دلیل مخالفت با [سیاست] همکاری طبقاتی از سوی رهبری حزب در مسئله‌ی جنگ و نیز تشکیل دولت، از حزب سوسیال دموکرات حذف کرده بود. با همه‌ی این احوال، هرگاه که لازم بود که توده‌ها تحت کنترل قرار گیرند تا جلوی انقلابی شدن اوضاع گرفته شود، پرآلبین هانسون در کلمات رادیکال می‌شد.

انقلاب بدون رهبری

رهبران سوسیال دموکرات عمداً مانع پیشرفت جنبش می‌شدند، اما حزبی هم وجود داشت که دارای این پتانسیل بود که جنبش را به سمت جامعه‌ی سوسیالیستی هدایت کند. این حزب، حزب چپ سوسیال دموکرات سوئد (SSV) بود که سوسیالیست‌های چپ نیز نامیده می‌شد، و اکنون هم حزب چپ نامیده می‌شود. این حزب توسط اتحادیه جوانان سوسیال دموکرات ایجاد شد که در فوریه 1917 از کنگره حزب [سوسیال دموکرات] اخراج شده بود.

حزب جدید کنگره‌ی مؤسس خود را از 13 تا 17 ماه مه با حضور نمایندگان 30/000 عضو برگزار کرد. در زمان انشعاب، سوسیال دموکرات‌ها 100/000 عضو داشتند، اما اکثریت آن‌ها به‌طور جمعی از طریق LO به حزب سوسیال دموکرات وابسته بودند. در واقع، سوسیالیست‌های چپ اکثریت سوسیال دموکرات‌های فعال را به‌دست آورده بودند و مبارزترین و انقلابی‌ترین عناصر طبقه کارگر را در صفوف خود داشتند.

اتحادیه جوانان در اوایل سال 1908 روزنامه‌ی ساعت طوفان (Stormklockan) را در مخالفت با چرخش به‌راستی رهبری حزب راه‌اندازی کرد. یک جناح چپ در اطراف روزنامه شکل گرفت که به‌جناحی شباهت داشت که بلشویک‌ها در روسیه تشکیل داده بودند. بلشویک‌های روسیه، تحت رهبری لنین در یک سازمان مارکسیستی آموزش دیده بودند که در اوایل سال 1912 از منشویک‌ها (یعنی: جناح راست رفورمیست حزب سوسیال دموکرات روسیه) جدا شدند و یک حزب مارکسیستی/انقلابی تشکیل دادند که انقلاب روسیه را در [اکتبر] سال 1917 رهبری می‌کرد.

اما در سوئد، خواسته‌ی اصلی روزنامه‌ی ساعت طوفان این بود که رهبری سوسیال دموکرات باید برنامه‌ی حزب را دنبال کند؛ برنامه‌ای که راست‌گرایی خود کنار گذاشته بود. [از طرف دیگر] آن‌ها آلترناتیو انقلابی خود را به‌وجود نیاوردند، و اعضای خود را در زمینه مارکسیسم به‌طور سیستماتیک آموزش ندادند. بنابراین، حزب در زمان تشکیل خود در سال 1917 فاقد یک خط انقلابی روشن بود. این حزب همان چیزی بود که مارکسیست‌ها آن را سانتریست می‌نامند، یعنی حزبی که بین اصلاحات و انقلاب در نوسان است.

در میان رهبران [حزب]، انقلابیون واقعی (مانند زت هوگلوند Zeth Hoglund و فردریک استروم Fredeik Strom) وجود داشتند، اما لیبرال‌هایی مانند کارل لیندهاگن Carl Lindhagen نیز حضور داشتند که در تظاهرات رادیکال استکهلم در 21 آوریل، از کارگران خواست تا در صلح و آرامش

به‌خانه‌های خود بروند. او مخالف انقلاب‌هایی بود که به اعتقاد او ناگزیر به خودکامی می‌انجامید، و به همین دلیل هم تلاش می‌کرد تا کارگران را مهار کند. *لیندهاگن* همچنین برنامه‌ی حزبی کنگره‌ی مؤسسان را نوشت که در سمت راست سوسیال دموکرات‌ها قرار می‌گرفت. اما این برنامه بلااستفاده کنار گذاشته شد، چون فاقد هرگونه رهنمود در امر مبارزه [طبقاتی] بود.

به‌دلیل همین رهبری پراکنده و متزلزل بود که سوسیالیست‌های چپ نتوانستند رهبری مبارزه‌ای را که به‌طور خود به‌خود در صدها نقطه‌ی مختلف کشور شعله‌ور بود، به‌دست بگیرند و آن را به مبارزه‌ای متحد برای سوسیالیسم راهبر شوند. هیچ‌کس انتظار و آمادگی لازم برای یک جنبش توده‌ای را نداشت که در جهت انقلاب حرکت می‌کند. بنابراین، [رهبران مختلف حزب] اهمیت ساخت سیستماتیک یک حزب انقلابی بر پایه‌های مارکسیسم را درک نکرده بود.

انقلاب در بهار 1917 می‌توانست به‌استقرار [جامعه] سوسیالیستی راهبر شود. همه‌ی عناصر در جای مناسب خود قرار داشتند: طبقه کارگر وارد عرصه‌ی [مبارزه‌ی] سیاسی شده بود، و می‌توانست از طریق تظاهرات توده‌ای، اعتصابات و شورا‌های کارگری قدرت [سیاسی] را به‌دست بگیرد. اراده‌ای باورنکردنی برای مبارزه وجود داشت، و خرده‌بورژوازی (از جمله دهقانان و ارتش) با مبارزه کارگران هم‌دل بودند. بخش‌های بزرگی از ارتش در کنار طبقه کارگر قرار گرفته بود، و بورژوازی نمی‌دانست برای برون رفت از این وضعیت چه‌کار کند.

به‌جز یک عامل، همه‌ی شرایط برای تصاحب قدرت فراهم بود: هیچ حزب انقلابی‌ای وجود نداشت که بتواند کارگران را به‌قدرت برساند^[1]، و بتواند نبردهای کوچک بی‌پایانی را که اکنون علیه مقامات یا بورژوازی محلی در جریان بود، به یک مبارزه‌ی ملی علیه [نظام] سرمایه‌داری فرابرویاند.

علی‌رغم تردید رهبران، کارگران و جوانان به‌دست گرفتن قدرت را شروع کردند. کارگران گرسنه در سرتاسر کشور با مغازه‌داران، مقامات محلی و پلیس درگیر شدند؛ این جنبشی بود که پیش از رسیدن به‌اوج خود در ماه ژوئن، به‌لحاظ شرکت‌کنندگان در آن، به‌صدها هزار نفر می‌رسید. در مناطق بسیاری کنترل مدیریت غذا از دست مقامات دولتی خارج شده بود تا در عوض از طریق جلسات توده‌ای، تظاهرات و سایر اشکال بسیج، به‌طور دموکراتیک توسط کارگران کنترل شود.

ادالین (Ådalen)

درست یک هفته پس از اعتصاب عمومی در *وسترویک*، کارگران *ادالین* شورش علیه گرسنگی و سیاست غذایی را آغاز کردند. در هفته‌ی آخر ماه آوریل، جنبش گسترده‌ی کارگران اعتصابی به‌حرکت درآمد؛ کارگران در تظاهرات وسیعی بین انبارها و مزارع مختلف، در جستجوی غذا و در اعتراض به‌سیاست غذایی، شرکت کردند.

بزرگ‌ترین راهپیمایی در 24 آوریل از *هرنوساند* (Härnösand) آغاز شد؛ با شعار «به‌سوی *سولفتا* (Sollefteå)!» و «به‌سوی رفقای مسلح!» -یعنی نظامی‌ها- راه افتادند. کارگران نه تنها اعتراض یا دغدغه مقداری غذا در سر داشتند، بلکه [عملاً] خود را برای قیام نیز آماده می‌کردند. در راه برای دریافت غذا و جلب حمایت کشاورزان توقف می‌کردند. از سوی دیگر، آن‌ها هرگز به *سولفتا*، که 80 کیلومتر دورتر است، نرسیدند؛ اما در نیمه‌ی راه، با کارگرانی در *نی‌لند* (Nyland) و *ماریبرگ* (Marieberg) مواجه شدند که فریاد می‌زدند: «زنه‌باد انقلاب».

اکنون 7000 نفر در بندر *نی‌لند* جمع شده بودند تا به‌سخنرانی‌های سوسیالیست چپ‌گرا و از جمله به‌آلبرت *ویکستن* (Albert Viksten) گوش بدهند. او خاطر نشان کرد که کارگران دهقانان را هدف قرار نمی‌دهند، چراکه آن‌ها نیز تحت ستم قرار گرفته‌اند، بلکه استثمارگران (یعنی: بورژوازی) را هدف قرار می‌دهند که مردم را تحت ستم و استثمار قرار می‌دهند. این روز درحالی به‌پایان رسید که تظاهرکنندگان خواستار قرض گرفتن قطاری از مدیریت راه‌آهن شدند که می‌توانست آن‌ها را به‌خانه

برگرداند. مدیریت راه آهن به سرعت به این خواست پاسخ مثبت داد، زیرا مقامات می‌خواستند هرچه زودتر از شر کارگران رادیکال خلاص شوند.

در 29 آوریل، سوسیالیست چپ، *ایوار ونرستروم* (Ivar Vennerström) برای 4000 تا 5000 کارگر سخنرانی کرد. این نشان‌دهنده نفوذ سوسیالیست‌های چپ در میان رادیکال‌ترین کارگران بود. اما ونرستروم از این سخنرانی برای آرام کردن کارگران استفاده کرد تا «موجب مسلح شدن حریفان نشود» [؟!]. او استدلال کرد که اقدامات بیش از حد رادیکال و درگیری با پلیس و ارتش مورد [سوء استفاده‌ی] بورژوازی [قرار می‌گیرد] تا [بخش‌های دیگر جمعیت] را بر علیه کارگران تحریک کند و به‌خشم بیاورد. از این‌رو، وی از کارگران خواست که مراقب باشند و از اتحادیه‌های خود برای کسب دستمزد بیشتر، ساعات کاری کمتر و شرایط بهتر کار استفاده کنند.

اما این تاکتیک به‌معنای واگذاری رهبری جنبش به‌دست LO بود که نه تنها با پیشرفت جنبش مخالف بود، بلکه فعالانه با آن مخالفت هم می‌کرد. علاوه بر این، خصلت محلی جنبش تقویت می‌شد، که این خطر به‌اتلاف انرژی انقلابی کارگران در نبردهای کوچک محلی منجر می‌گردید. حزب نمی‌دانست که انقلابی رخ داده است؛ انقلابی که در صورت موفقیت در متحد کردن کارگران به‌صورت ملی در یک مبارزه‌ی مشترک برای به‌دست گرفتن قدرت، می‌تواند سرمایه‌داری را براندازد. به‌همین دلیل هم [یعنی: در تقابل با انقلاب بود که] سخنرانان به‌مطالبات روزانه، دستمزدهای بیشتر، 8 ساعت کار در روز، حق رأی همگانی و برابر و نیز شرایط کاری بهتر محدود شدند [که مستلزم بقای نظام سرمایه‌داری است]. آن‌ها [چه‌بسا آگاهانه] هنوز سوسیالیسم را در آینده‌ای نامعلوم قرار می‌دادند، در حالی که می‌بایست اعلام می‌کردند که سوسیالیسم در واقع- تنها راه حل گرسنگی هم‌اکنون و بروز گرسنگی‌هایی است که در آینده به‌وجود می‌آیند!^[2]

اول ماه مه 1917

بورژوازی نمی‌توانست به‌ارتش اعتماد کند؛ ارتشی که با کارگران هم‌دردی می‌کرد و در سراسر کشور تظاهرات مشترک با آن‌ها برگزار می‌کرد. در چندین جا، سوسیالیست‌های چپ تشکیل شوراهای کارگران و سربازان سرخ را رهبری می‌کردند، که تلاشی برای ایجاد اتحاد بین این گروه‌ها بود. اما بورژوازی متوجه شد که این یک تهدید مستقیم برای دولت بورژوازی در صورت گسترش است که خطر بی‌دفاع ماندن آن‌ها در برابر شورش کارگران را به‌همراه دارد.



ترس از قیام موجه بود. 400/000 کارگر در تظاهرات اول ماه مه شرکت کردند، اما این تظاهرات با دقت بسیاری سازماندهی شده بود تا اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ ندهد. در استکهلم، پرآلبین هانسون برای 100/000 کارگر صحبت کرد، کلمات او ارزش نقل در این‌جا را دارند:

«حتی در کشور ما نیز سرنوشت امپراتوری رقم خورده است. انقلاب [فوری] روسیه آتش انقلاب را در ذهن ما شعله‌ور کرده است. مردم سوئد با بی‌حوصلگی روز افزون خواستار این هستند که آقای خانه خود باشند. صبر مردم روبه‌پایان است. ما دیگر نمی‌خواهیم پسمانده‌های سفره‌ی ثروتمندان را بخوریم. ما خواهان یک تغییر اساسی، بازنگری اساسی در قانون اساسی هستیم. و همان‌طور که در قطع‌نامه‌ی ماه مه آمده، در چنین مواقعی، طبقه کارگر نباید لحظه‌ای در استفاده از سلاح‌هایی که ممکن است برای شکستن مقاومت معدود خودخواهان بی‌رحم طبقاتی ضروری باشد، تردید کند... اگر بورژوازی مسلح شود با مقابله به‌مثل روبرو خواهد شد.»

در میان رهبران سوسیال دموکرات در سال 1917، احتمالاً پرآلبین هانسون تنها فردی بود که در فضای انقلابی به‌موضوع احساساتی از خود بروز می‌داد. اما برای او و سوسیال دموکرات‌ها محتوای انقلاب فقط یک بازنگری (یعنی: حق رأی همگانی و برابر) در قانون اساسی بود. او درحالی که عمداً تظاهر می‌کرد که در حال آماده شدن برای قیام است، هم‌زمان از هیچ کاری برای جلوگیری از قیام خودداری نمی‌کرد. هدف لحن رادیکال او حفظ اعتماد کارگران بود، و این اعتماد صرفاً برای توانایی در کنترل حرکت [احتمالاً انقلابی] کارگران بود.

1917 کمیته کارگران

در 7 مه، سوسیال دموکرات‌ها به‌همراه رهبری LO «کمیته‌ی کارگران 1917» را تشکیل دادند. برخلاف شوراهایی که در سراسر کشور تشکیل شده بودند، این کمیته توسط کسانی انتخاب نشد که واقعاً در اعتراضات شرکت داشتند. هدف آن رهبری مبارزه نبود، [کاملاً برعکس] سپردن کنترل اوضاع به‌دست بورکراسی بود. این کمیته‌ی [کذابی] در اولین بیانیه خود نسبت به‌اختلال در [وظایف] مقامات محلی هشدار داد. [اشاره‌ی این بیانیه] به‌کنترل کارگران نسبت به‌توزیع و بازرسی مواد غذایی بود که الزام کسبه به‌فروش مواد غذایی را به‌همراه داشت.

به‌گفته‌ی سخن‌گوی وقت LO هرمان لیندکویست (Herman Lindqvist)، این نهاد به‌کمیته پیوست تا اطمینان حاصل کند که رهبری سوسیال دموکرات درخواست اعتصاب عمومی را قبول نخواهد کرد. [چراکه] تقاضا برای اعتصاب عمومی با اشتیاق مورد پذیرش کارگران قرار می‌گرفت و تنها راه جمع‌آوری صدها هزار نفری بود که در یک مبارزه مشترک به‌حرکت درآمده بودند. در جلسه رهبری LO در 17 مه، یک بیانیه داخلی نیز برای فاصله گرفتن از اقدامات اعتصابی خودجوش موسوم به «قرارداد شکنی» به‌تصویب رسید که در سراسر کشور در حال وقوع بود.

اما قحطی شدید بود و کارگران نمی‌توانستند تا انقضای موافقت‌نامه‌ی LO در سال 1918 منتظر بمانند. بنابراین جنبش به‌طور اجتناب‌ناپذیری ادامه یافت. برخی از وقایع توصیف شده در پایان ماه مه در سسکارو (Seskarö) به‌وقوع پیوست.

سسکارو Seskarö

در سسکارو، هفته‌ها بود که هزارچندگاهی اعتصاب صورت می‌گرفت، زیرا راه‌های آبی یخ زده بود و غذا به‌آن‌جا نمی‌رسید. کارگران توان کار کردن نداشتند. مانند سایر نقاط کشور نه تنها کمبود سیب‌زمینی و نان وجود داشت، بلکه شلغم نیز کمبود داشت. در 25 می، کارگران جزیره گردهم آمدند تا در مورد وضعیت موجود صحبت کنند. آن‌ها تصمیم گرفتند تا انبارهای دو نانوا را بازرسی کنند و نان آن‌ها را بدون توجه به‌جبرمندی اما طبق قوانین مصوب جلسه‌ی [خودشان] به‌اجبار خریداری کنند.

اما یکی از نانوایا عمل کرد کارگران را به پلیس گزارش داد. در 27 ماه مه پلیس چهار نفر را دستگیر و زندانی کرد. کارگران با یک اقدام دسته‌جمعی پاسخ دادند که در آن رفقای خود را آزاد کردند، و پلیس‌ها را به زندان انداختند، و کلید را «از سر تصادف» داخل دریاچه انداختند. چند روز بعد کارآگاه شهرستان برای پیدا کردن یکی/دو نفر به‌عنوان «محرک» به جزیره آمد. اما کارگران حاضر به بازجویی نشدند و از کارآگاه شهرستان و گروهش خواستند جزیره را هرچه زودتر ترک کنند.

چندی نگذشت که 50 سرباز از *هایپارندا* (Haparanda) برای بازجویی از کارگران وارد جزیره شدند. تقریباً کل جمعیت خارج از نانوایی *اریکسون*، جایی که بازجویی‌ها انجام می‌شد، جمع شدند تا از رفقای خود که به‌عنوان مقصر دستگیر شده بودند، حمایت کنند. کارگران خشمگین در مقابل نانوایی دست به‌شورش زدند و آواز «فرزندان کار» و سرود انترناسیونال را سر دادند.



کاپیتان نظامی فریاد زد مردم باید میدان را ترک کنند، اما کارگران در عوض با نزدیک شدن قدم به قدم به ارتشی‌ها، پاسخ دادند. کارگران با دیدن تردید و ناامنی فزاینده در چهره‌ی ارتشی‌ها [بدون گفتگو و به‌طور خودبه‌خود به این نتیجه رسیدند] که می‌توان بر سربازان غلبه کرد. کاپیتان فریاد زد «آماده باش!» «آماده برای آتش!» در همین لحظه بود که مردم به ارتشی‌ها هجوم بردند و آن‌ها را خلع سلاح کردند. بدین ترتیب، مانع به‌راه افتادن حمام خون شدند.

تنها چند کارگر مجروح شده بودند که ژنرال توانسته بود با هفت تیر خود به پای‌های‌شان شلیک کند. کارگران ارتش را خلع سلاح کردند و آن‌ها را رها کردند و سپس رفقای خود را هم آزاد کردند. دولت با محاصره جزیره با 500 مرد [مسلح] پاسخ داد. اینک مردم را به دلیل قیام خشونت‌آمیز دستگیر می‌کردند. این مسئله خشم واقعی را برمی‌انگیخت؛ [چراکه] مردم گرسنه بودند، اما دولت به آن‌ها سرب می‌داد.

درگیری‌های خیابانی و شورای عمومی کارگری

رویدادی که هم نقطه‌ی اوج و هم پایان بهار سرخ بود، اعتصاب 5-6 ژوئن در استکهلم بود. کارگران استکهلم، به‌ابتکار سوسیالیست‌های چپ، و در اعتراض به امتناع دولت از اعطای حق رأی همگانی و برابر، روز کاری 8 ساعته و نیز دستمزد بالاتر، کار خود را ترک کردند و از تمام نقاط شهر به سمت مجلس راهپیمایی کردند.

پل منتهی به ساختمان مجلس توسط سربازانی که از حومه شهر آورده بودند، مسدود شده بود؛ زیرا بخش‌های زیادی از ارتش استکهلم با کارگران هم‌دردی می‌کردند. در میدان مقابل مجلس، پلیس سوار بر اسب به‌میان جمعیت تاخت و شمشیر بدست به‌معرضان حمله‌ور شد. در این حمله بسیاری مجروح شدند. *یلمار برانتینگ* (Hjalmar Branting) اولین کسی بود که به‌سمت معترضان رفت و توانست خود را به‌خانه ملت برساند.

سوسیالیست‌های چپ و سندیکالیست‌ها در *خانه ملت* (Folkets hus) بلندگو را به‌دست گرفته و خواستار اعتصابی گسترده شدند؛ به‌این معنی که تا زمان دست یافتن به‌خواسته‌های اعلام شده، تولید در سراسر کشور متوقف شود. سپس *برانتینگ* آمد که مردم با احترام به‌حرف‌های او گوش می‌دادند؛ اما وقتی از مردم خواست که در آرامش و رعایت نظم به‌خانه‌های خود بروند، شکیبایی مردم به‌پایان رسید. تمام سالن مملو از فریاد «اعتصاب عمومی» بود. تلاش *برانتینگ* برای پس گرفتن این کلمه شکست خورد. در این جلسه با موافقت LO تصمیم به‌اعتصاب عمومی گرفته شد، زیرا این تنها سازمانی بود که قادر به‌رهبری آن بود.

روز بعد، سوسیالیست‌های چپ یک نشست توده‌ای جدید با ده‌ها هزار کارگر برگزار کردند. می‌خواستند «شورای ملی کارگران» را راه‌اندازی کنند، که از جمله برای افزایش 8 ساعت کار در روز و افزایش دستمزد مبارزه را رهبری کند. کسانی که پشت این تصمیم مهم قرار داشتند، عبارت بودند از نشست بزرگ کارگران در گوتنبرگ، کمیته 16 آوریل در وسترویک، تعدادی از شوراهای کارگری و شوراهای کارگران و سربازان، و همچنین اتحادیه‌های کارگری. در سازمان رهبری‌کننده‌ی این مبارزه ملی واقعی برای دست یافتن به‌خواسته‌های توده‌های کارگر، این پتانسیل وجود داشت که سلطه‌ی سوسیال دموکرات‌ها بر طبقه کارگر را بشکند.

انتخابات مجلس دوم در ماه سپتامبر

اما شورای شهرستان [ها] خیلی دیر تشکیل شدند، درست زمانی که موج اعتراضات و اعتصابات فروکش خود را شروع کرده بود. در عوض شورا، توجه کارگران به‌انتخابات میان‌دوره‌ای معطوف بود که در سپتامبر برگزار می‌شد. در جنبش شورایی، سندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌های جوان خواستار آن بودند که هیچ مطالبه‌ی سیاسی برای حق رأی یا تغییر در دولت مطرح نشود. طرح این مسئله بدان معناست که شورای شهرستان و تمامی شوراهای کارگری تأسیس شده در سراسر کشور کاملاً فلج و ناکارآمد شده بودند.

سوسیالیست‌های چپ فاقد خط روشنی در نحوه‌ی برخورد با پارلمان بودند. در نتیجه، تحرک‌انگیزی سوسیالیست‌های چپ در انتخابات سردرگم و متناقض بود.

در واقع، جریان‌های مختلف این حزب کمپین‌های انتخاباتی کاملاً متفاوتی را پی‌گیر بودند. منفی‌ترین نمونه، استکهلم بود؛ جایی که آن‌ها سعی کردند لحن سیاسی خود را کاهش دهند و کمپینی را در اطراف شخصی به‌نام *کارل لیندهاگن* (Carl Lindhagen) راه بیندازند تا از این واقعیت که او محبوب به‌نظر می‌رسید، استفاده کنند. *لیندهاگن* مارکسیست نبود؛ اما خود را یک «انسان‌گرا» می‌دید و خود را به‌حرف‌های انتزاعی درباره‌ی اهمیت «دموکراتیزه کردن خویشتن»، درباره «ایجاد آزادی معنوی» به‌عنوان «پیش شرط» دستیابی به «آزادی اقتصادی»، و از این قبیل حرف‌ها [ی چرند] محدود کرده بود. لیست نامزدهایی که با *لیندهاگن* همراه بودند، تنها 187 رأی به‌دست آورد.

حتی یک سوسیالیست چپ در استکهلم انتخاب نشد؛ جایی که قبل از انتخابات، در دوران سوسیال دموکرات [ها]، چهار نماینده‌ی چپ سوسیالیست پارلمانی داشتند؛ و سه ماه قبل از آن نیز جنبش توده‌ای کارگران را رهبری می‌کردند. اوضاع در وسترویک، *ادلن* و *نوربوتن* (Norrbotten) در جاهای دیگر، بهتر پیش رفت؛ جایی که سوسیالیست‌های چپ در اقدامات محلی موفق بودند.

بازنده‌ی واقعی در این انتخابات حزب راست‌گرای «انجمن عمومی انتخابات» (Allmänna valmansförbundet) بود که نماینده دولت قدیمی بود و یک‌سوم کرسی‌های خود را از دست داد. پس از انتخابات، سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها دولت جدیدی تشکیل دادند که نه اصلاحاتی انجام داد و نه برای حق رأی به‌طور جدی مبارزه کرد. امیدهای این دولت، که برای اولین بار در تاریخ سوئد نمایندگانی کارگران را داشت، به‌تضعیف جنبش برای مدتی کمک کرد.

نوامبر 1918: موج جدید

در پاییز 1917، مشخص شد که انرژی و پتانسیل عظیمی که کارگران در بهار انقلابی نشان دادند، در یک سری نبردهای محلی کوچک‌تر یا بزرگ‌تر، بدون هیچ پیروزی آشکاری در سطح ملی، از دست رفته است. اما در نوامبر 1918، انقلاب در آلمان رخ داد. شوراهای کارگران و سربازان اکنون در سراسر کشور پراکنده شده بودند و آماده به‌دست گرفتن قدرت بودند.



در سوئد، صبر توده‌ها هم‌زمان با انقلاب آلمان، به‌نقطه‌ی پایانی خود رسیده بود. پس از افزون بر یک سال حکومت انتقالی سوسیال‌دموکرات و لیبرال‌ها، سطح زندگی از قبل بدتر هم شده بود و حق رأی [همگانی و برابر] نیز در کار نبود. اعتصابات در طول سال 1918 به‌شدت افزایش یافت و در مجموع 800/000 روز کاری از دست رفت.

نبردهای شدید اثر خود را در آگاهی توده‌ها به‌جا گذاشته بود. سوسیالیست‌های چپ بیش‌تر به‌چپ چرخش کرده و انقلابی‌ترین جناح نیز تقویت شده بود. پس از مبارزه‌ای شدید در رهبری، مانیفست انقلابی «به‌پیش برای جمهوری سوسیالیستی!» منتشر شد که مطالبات روزمره‌ی طبقه کارگر را با اجرای انقلاب سوسیالیستی پیوند می‌داد. علی‌رغم مخالفت جناح راست حزب سوسیالیست، جناح انقلابی حزب موفق به‌برگزاری تجمعات، اعتصابات و تظاهرات گسترده‌ای در سراسر کشور شد.

از سوی دیگر، بورژوازی بهار انقلابی 1917 را در خاطر داشت، و از این فکر که [همان کنش‌های توده‌ای] - و این بار با رهبری انقلابی- تکرار شود، به خود می‌لرزید.

رئیس‌رئیس (Värner Rydén) سوسیال‌دموکرات، در یادداشت‌های خود درباره وضعیت ارتش استکهلم چنین می‌نویسد: «ارتش به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. حتی در گارد سواره نظام نمی‌توان یک اسکادران قابل اعتماد پیدا کرد... به همین دلیل است که وزرای جنگ و نیروی دریایی به هنگام گزارش از وضعیت ارتش و نیروی دریایی، هر دو شهادت دادند که روحیه‌ها بسیار انقلابی است.»

سوسیال‌دموکرات‌ها برای این که کنترل خود را از دست ندهند، مجبور شدند علیه سیاست غذایی‌ای که خودشان در دولت دنبال می‌کردند، در 10 نوامبر به تظاهرات دعوت کنند. اما کارگران فهمیدند که مسئله غذا ارتباط تنگاتنگی با مسئله قدرت دارد. رهبری سوسیال‌دموکرات‌ها با وحشت تمام شاهد شعار «زننده باد جمهوری» از طرف ده هزار کارگر در خیابان‌ها بودند. پادشاه (گوستاو پنجم) متقاعد شده بود که سرنگون خواهد شد، و به گفته همار شولد، زمانی که برانتینگ در 14 نوامبر، با ارائه‌ی پیش‌نهاد یک همه‌پرسی در آینده، موفق شد از سرنگونی جلوگیری کند، شاه گوستاو عمیقاً سپاس‌گزار بود.

این بار نیز سوسیال‌دموکرات‌ها تمام تلاش خود را برای دفع تهدید انقلاب به‌کار گرفتند. آن‌ها با برنامه‌ای وارد صحنه مبارزه شدند که به خواسته‌های کارگری طبقه کارگر می‌پرداخت: حق رأی، 8 ساعت کار در روز و مانند آن؛ اما برخلاف سوسیالیست‌های چپ تحقق این مطالبات را با مبارزه برای سوسیالیسم مرتبط نمی‌دانستند. [بدین ترتیب بود که] تقاضای اعتصاب عمومی مجدداً رد شد.

سوسیال‌دموکرات‌ها سعی کردند بین بورژوازی و طبقه کارگر تعادل برقرار کنند. نمایندگان LO به بورژوازی توضیح دادند که اگرچه مخالف اعتصاب عمومی‌اند، اما اگر به گونه‌ای فریادارمانی (به اصطلاح اورتیمان Urtiman) خواسته‌های کارگران را نپذیرد، دیگر نمی‌توانند از وقوع اعتصاب عمومی جلوگیری کنند. [بدین سان] اورتیمان در دسامبر 1918 از طریق مصالحه، حق رأی عمومی و برابری را به مردان اعطا نمود و در عین حال موضوع هشت ساعت کار روزانه را به آینده موکول کرد.

سوسیال‌دموکرات‌ها در سراسر کشور به این سازش شوم اعتراض کردند. کارگران حمایت اکثریت مردم را پشت خواسته‌های رادیکال خود احساس می‌کردند، اما مدیریت، پشت سر آن‌ها به آن‌ها خیانت کرد. متأسفانه، سوسیالیست‌های چپ آن قدر شقه شقه بودند که توان بهره‌گیری از جنبش اعتراضی مجدد را نداشتند. از این رو، بورژوازی توانست از تهدید انقلاب جلوگیری کند.

روز کاری هشت ساعت تنها سال بعد پذیرفته شد و زنان نیز برای گرفتن حق رأی باید تا سال 1921 صبر می‌کردند.

1917 جدید

داستان 1917 نشان می‌دهد که این افسانه که بورژوازی سوئد مترقی است یا «مایل به سازش» دارد، چقدر نادرست است. برای رسیدن به دموکراسی بورژوازی در سوئد، تهدید انقلاب ضروری بود. کسانی که پس از اجرای حق رأی اعتبار کسب کردند، بیش از هر نیروی دیگری، سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها بوده‌اند. اما حقیقت این است که از آغاز قرن بیستم، تاکتیک لیبرال‌ها ارائه پیش‌نهادی دموکراتیک بی‌دندان [و بی‌فایده] بوده است، به این امید که بقیه بورژوازی آن‌ها را بی‌آزار ببینند. سوسیال‌دموکرات‌های راست حمایت از لیبرال‌ها را، به جای روی آوردن به کارگران برای سازماندهی مبارزه توده‌ای برای حق رأی همگانی و برابر، یک قدم به جلو استدلال می‌کنند.

اگر مداخله توده‌های کارگر طی سال‌های 1917-1918 در صحنه سیاسی نبود، [نتیجه‌ی] این تاکتیک شکست کامل بود. همین صدها هزار کارگر بی‌نام و نشان بودند که با شجاعت و فداکاری‌های شخصی بزرگ خود، رهبران جنبش کارگری را به دنبال خود کشاندند و به طرح مطالبات واقعی مجبورشان کردند.

سوسیال دموکرات‌ها توسط طبقه کارگر ایجاد شده بودند تا مبارزه برای سوسیالیسم را رهبری کنند، اما در عوض رهبری مبارزه، آن را متوقف کردند. LO با امتناع از ایجاد هم‌آهنگی در جنبش اعتصابی و حتی محکوم کردن آن، نقش سم را ایفا کرد^[3]. زمانی که LO عملاً رهبری انقلاب را به‌عهده گرفت و در تأیید مطالبات کارگران موضع گرفت، این کار را فقط به‌عنوان یک اقدام اضطراری انجام داد تا کنترل جنبش را از دست ندهد.

بنابراین، داستان بهار انقلابی 1917 داستان قهرمانی توده‌ها و همچنین داستان قهرمانی رهبرانی است که به‌بلوغ لازم نرسیده بودند. این امر درباره‌ی سوسیالیست‌های چپ نیز صدق می‌کند که دوران کودکی را می‌گذراندند و از نظر سیاسی سردرگم بودند و توان هم‌آهنگی و رهبری مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم را نداشتند.

[این روزها] صدمین سال‌گرد بهار انقلابی در سال 2017 بی‌سروصدا مورد گفت‌وگوست، علی‌رغم این واقعیت که این یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ [مبارزه طبقاتی در] سوئد بوده است؛ پس، چندان هم عجیب نیست. [چراکه] بورژوازی گام به‌گام در تلاش است تا تمام دست‌آوردهایی را که طبقه کارگر سوئد در صد سال گذشته به‌دست آورده، پس بگیرد.

امروز سوسیال دموکرات‌ها [خیلی بیش‌تر از] *هالمار برانتینگ*، *پر آلبین هانسون* و یا هر یک از دیگر رهبران سوسیال دموکرات در نیمه‌ی اول قرن بیستم، و بیش از هر زمان دیگری در سمت راست قرار گرفته‌اند. گرچه سوسیال دموکرات‌های آن زمان صرفاً با کلمات انقلابی و سوسیالیستی صحبت می‌کردند، اما تحت فشار مبارزه طبقه کارگر می‌توانستند [و در واقع مجبور می‌شدند] در جهت منافع برای طبقه کارگر [تلاش کنند] و به‌پیشرفت‌هایی هم دست یابند.

اما سوسیال دموکرات‌ها از زمان بحران دهه‌ی 1990، در عوض تلاش برای دست یافتن به‌پیشرفت [در جهت منافع کارگران]، دشواری‌های قابل توجهی برای کارگران ایجاد کرده‌اند. امروزه رهبری جنبش کارگری ذره‌ای از سطح اعتمادی که در ابتدای قرن بیستم در بین کارگران داشتند، ندارند. [بنابراین] به‌محض شروع مبارزه، کنترل و مهار جنبش توده‌ای برای آن‌ها دشوارتر خواهد بود.

[حقیقت این است که] کارگران برای همیشه منتظر رهبران خود نمی‌مانند، بلکه در صورت لزوم، درست مانند آن‌چه در سال 1917 انجام دادند، خودشان دست به‌اقدام خواهند زد. مارکسیست‌ها باید برای چنین تحولی آماده شوند؛ تحولی که به‌هنگام وقوع بحران سرمایه‌داری، تغییر مرحله‌ای خواهد کرد و به‌حرکتی علیه کل سیستم سرمایه‌داری تبدیل خواهد شد. ما باید از وقایع 1917 درس بگیریم و برای ساختن حزبی انقلابی بجنگیم که بتواند کاری را انجام دهد که سوسیالیست‌های چپ نتوانستند انجام دهند: رهبری انقلاب سوسیالیستی سوئد به‌سوی پیروزی.

پانوشته‌های سایت رفاقت کارگری:

[1] تجارب مکرر صد سال گذشته نشان می‌دهد که این دیدگاه که یک حزب (که عمدتاً متشکل از روشن‌فکران انقلابی غیرکارگر است) باید وجود داشته باشد تا طبقه کارگر را به‌قدرت برساند، دیدگاهی نادرست است. چراکه طبقه‌ی کارگر تا لحظه‌ی حاضر به‌طور واقعی و مستمر قدرت سیاسی را در دست نداشته است. به‌رآورد می‌توان این‌طور هم گفت که شرط طبقاتی/اجتماعی/تاریخی تحقق سوسیالیسم کسب قدرت در همه‌ی ابعاد و جنبه‌های ممکن و محتمل توسط توده‌های طبقه‌ی کارگر است؛ بنابراین، آن حزبی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را «به‌قدرت برساند» که در درون خود طبقه‌ی کارگر جوانه بزند، تکامل پیدا کند و به‌بلوغ انقلابی برسد. این درست است که وجود چنین حزبی بدون دخالت مؤثر روشن‌فکران انقلابی ممکن نیست؛ اما این حقیقت عملی را هم نباید فراموش کنیم که روشن‌فکر حقیقتاً انقلابی آن روشن‌فکری است که انقلابی بودن خود را در عمل به‌اثبات رسانده باشد؛ و پیچیده و در عین حال

ضروری‌ترین عمل انقلابی در جامعه سرمایه‌داری تلاش مستمر در امر تبادل دانش مبارزه‌ی طبقاتی و ایجاد زمینه‌ی سازمان‌یابی طبقاتی/انقلابی/سوسیالیستی در درون طبقه‌ی کارگر است که حاصل آن را حزب انقلابی کمونیست خواهد بود.

[2] بدون این‌که در این پانوشت شرح مشروح مسئله‌ی سوسیال دموکراسی ممکن باشد، اشاوار باید گفت که بارزترین ویژگی سوسیال دموکراسی و در واقع علت وجودی این پدیده‌ی همیشه درنوسان، کاستن از تنش‌های طبقاتی در بقای نظام سرمایه‌داری و احاله‌ی رهایی از بردگی مزدی به‌فردایی است که هرگز به آن نمی‌رسیم. صرف‌نظر از عنوان‌هایی (مثل کمونیست و سوسیالیست) که سوسیال دموکراسی روی خود می‌گذارد، جوهره‌ی وجودی این پدیده‌ی بینابینی جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل مبارزات و شبکه‌ی مناسبات مبارزتی کارگری به‌لقمه‌های قابل بلع توسط نظام سرمایه‌داری به‌واسطه‌ی مدیران آن است. این‌که چنین تبدیلی از کدام مسیرهای می‌گذرد و کدام گذرگاه‌ها را پشت‌سر می‌گذارد، به آن زمان/مکانی برمی‌گردد که سوسیال دموکراسی باید در آن فعلیت سیاسی داشته باشد. به‌بیان روشن‌تر، سوسیال دموکراسی می‌تواند در قالبی میلیتانت ظاهر شود و حتی با قربانی کردن افراد اجتماعاً آرمان‌گرا، رنگ انقلابی هم به‌خود بزند؛ می‌تواند در نقش آنچه مبارزه‌ی پارلمانی نامیده می‌شود، فعلیت پیدا کند؛ و حتی به‌هنگام ناچاری می‌تواند در کنار قیام‌های توده‌ای و انقلابی هم قرار بگیرد تا در موقع مقتضی و ممکن نظام سرمایه‌داری را از درون مناسبات و ساختارهای توده‌ای/انقلابی به‌تولدی دوباره برساند. واقعیت این است که بورژوازی مرحله‌ی انحصارات سرمایه بدون هم‌زاد سوسیال دموکراتیک خود (که از بستر مناسبات تکنوکراتیک/پوروکراتیک مخصوص همین مرحله از سرمایه‌داری برخاسته است) خیلی پیش از این‌ها به‌گورستان تاریخ سپرده می‌شد. به‌بیان دیگر، سوسیال دموکراسی دست‌یار سرکوب اجتماعی/سیاسی به‌اصطلاح غیرپلیسی/نظامی مبارزه‌جویی ذاتی کارگران و زحمت‌کشان است که در صورت «لزوم» کلیت دستگاه پلیسی/نظامی را در مقابل برآمده‌های مبارزاتی توده‌های مردم قرار می‌دهد تا ضمن تداوم بخشیدن به‌نظام سرمایه‌داری، بقای خود را نیز تضمین کرده باشد.

بنابراین، یکی از شرط‌های اساسی اعتلای انقلابی مردم فرودست جامعه سرمایه‌داری گذر آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی این توده‌ها از سوسیال دموکراسی است. این گذر آگاهانه/سازمان‌یافته به‌ویژه آن‌جایی از بیش‌ترین اهمیت برخوردار می‌شود که سوسیال دموکراسی در نقش منجی و یا با صورتک سوسیالیستی پا به‌عرصه‌ی سیاست و مبارزه‌ی طبقاتی می‌گذارد.

[3] چنین به‌نظر می‌رسد که سندیکاهای کارگری از دهه‌ی دوم قرن بیستم به‌بعد در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری (خصوصاً در اروپای غربی و شمالی و همچنین در ایالات متحده و کانادا و ژاپن و به‌نازگی در روسیه و چین) با تکیه به آن‌چه اشرافیت کارگری نامیده می‌شود، در واکنش نسبت به‌مبارزه‌جویی کارگری، نقش پاسبان بدون باطوم و هفت‌تیر را بازی می‌کند. با کنار گذاشتن بحث استدلالی درباره‌ی این موضوع، به‌طور کلی چنین به‌نظر می‌رسد که سندیکا در زمانه‌ی کنونی و در همه‌ی کشورهای جهان تنها به‌شرطی می‌تواند در چارچوبه‌ی همین نظام سرمایه‌داری جانب کارگران را بگیرد که در مقابل هژمونی انقلابی/کمونیستی گارد نداشته باشد و فراتر از منافع محدود و به‌اصطلاح ملی، دیدگاهی انترناسیونالیستی داشته باشد.